

# طیبه رضوانی زیر باران قلبیه

می‌دانی این روزها که در شب جدایی می‌سوزم، به هیچ طبیعی درد خود را نگفتم؛ چه تو را طبیب دردهای خود می‌دانم. ناله می‌کنم و از درد ضجه می‌زنم. تو صدایم را می‌شنوی، آیا درمان مرا به دست دیگری می‌سپاری. نه! سخت است دردهای مرا تو بنگری و مرحم مرا دیگری بگذارد. من از فراق تو اشک بریزم و دیگری جوابی در فراق من آورد که صبر کن. نه! مولای من گران است که از غیر تو پاسخ بشنوم.

من همچنان در اشک‌هایم ناله می‌کنم و صدای ضجه‌هایم را تا آسمان می‌رسانم تا عاقبت تو بر من بنگری و تو به من بگویی انتظار کی بسر می‌رسد. توان فریادم کم شده است. می‌خواهم کسی را به یاری خوش بطلبم. آیا کسی هست که مرا در ناله و فریاد یاری دهد. چشمی هست که در اثر خاری که در آن فرو رفته، درد کند؟! چشم پرخونی هست که از درد اشک بریزد؟! تا چشم‌هایم را مقابل او بیاورم و شریک درد او گردم. در چشم من خار جدایی فرو رفته، درد می‌کند و از درد آن خون می‌چکد. با این چشم خونین، با این دل پر درد، باز هم به دنبال تو می‌گردم. به من بگوید آیا هست راهی بسوی.

## دیدار

«هَلْ إِلَيْكَ يَا بَنَ أَحْمَدَ سَبِيلٌ فَتُلْقَى»

این روزها که بی تو می‌گذرد، به قحطی ایمان دچار شده‌ایم. چشمه سار فطرتمان خشک شده و ابرهای نگاهمان پخیل گشته‌اند. تشنه‌ام، تشنه قطره‌ای نگاه، نگاه بارانی تو. بر من باران ندیده به انتظار نشسته‌ام. گفتند: تو هیچ نیستی. در مقابل این همه آمده‌ای چه بگویی؟! گفتم: از پشت هیچستان آمده‌ام تا فریاد کنم، «همه‌ام» زیر سایه عزتی است که وقتی از او می‌گویم، عزیز می‌شوم. بزرگ است؛ بزرگی‌اش را می‌ستایم، عظیم می‌شوم. شریف است، از شرافتش می‌گویم، شریف می‌شوم. تو عزیزی، عظیمی و شریف، عزت را کس به توصیف نتواند آورد و بزرگی‌ات هرگز در ذهن کوچک ما نخواهد گنجید. تو در فاصله‌ای بلند از ما ایستاده‌ای، ما در دشت‌های پست این عالم خاکی و تو در بلندی نعمت افلاکیون قرار داری. پای خاکی را یارای آمدن تا بلندی‌ها نیست. اما نگاه لطف تو ای مسندنشین شرافت به خاک نشینان عزت می‌دهد. تو به یک نگاه گر به ما بنگری ما صد جان به فدای آن نگاه تو می‌کنیم! این روزها عجیب دلتنگ نگاه تو گشته‌ایم، گفتم روزی می‌آیی سرگردانی ما را با نگاه خویش پایان می‌دهی اما روزها گذشت و ما پریشان‌تر شدیم. نیامدی، با ما بگو انتظار آمدنت کی بسر می‌رسد. از بس حیران کوچه پس کوچه‌های انتظار شدیم و در جدایی تو جویدار لحظه‌ها را لبریز اشک کردیم، زندگی را گم نمودیم و برق نگاهمان را در بلندی نگاه آمدنت فرو نشانیدیم. بگو با این احوال چه شعری در وصف تو بخوانم تا سوز انتظارم و شور اشتیاقم در تو اثر کند. بر من بنگری!